



جان رولز

" تئوری عدالت " نام کتابیست که جان رولز آن را در سال ۱۹۷۰ نوشته است این کتاب در واقع حاکی از گسیختگی در فلسفه تحلیلی است؛ زیرا که در این کتاب مهم و اساسی بهیچوجه بزبان هر روزی و معنایی که

و تئوری عدالت

ژان لاکوست

ترجمه عبدالعزیز غریب

عدالت در زبان متداولی دارد، اعتد نشده و آشکارا باصلی که هیوم آورده بود و بر طبق آن میان امور واقع و ارزشها فاصله و جدایی قطعی وجود دارد؛ تعرض شده است مع ذلک بعضی آثار و بقایای فلسفه تحلیلی هنوز در آن باقی مانده است، چنانکه رولز کوشش مدام میکند که طریق استدلال و دقت در تمیز معانی و مفاهیم را رها نکند تا بتواند بتعریفی مستقل (از مبانی و مشدمات فلسفی وایدئولوژیک) ^۱ و واقعی که صرف الفاظ نباشد برسد و بتواند بعضی مسائل سیاسی و اجتماعی را روشن سازد و حل کند اما رولز چنانکه خود میگوید، بز روش تحلیلی عدول نمیکند، زیرا که فرادش (سنت) عظیم قرارداد اجتماعی و مخصوصاً پیمان روسویی و کانتی آنرا باز یافته است و میخواهد آنرا بنحو طبیعی و چنانکه واقع میشود و جریان مینماید، تفسیر کند، یا صرف نظر از رعایت دقیق قانون و قبول مرجعیت آن و توجه بهعدالت صوری که عین رعایت قانون و عمل بر وفق آنست. مسأله مهمی که مطرح میشود، عدالت مؤسسات اجتماعی است. این ترتیبات و نظامات را بحسب قواعد عمومی و الزام آوری که آنها را راه میبرد، می شناسند و اگر در بازیها، مناسک، مراسم، محالست قانونگذاری بازارها و نظامهای مالکیت و بازیهای ریانی که در نظر وبتنگن اثنتی صورتهای حیات بشریست، نظر کنیم، می بینیم که با رعایت قوانین آنهاست

که «جامعه نظم و ترتیب یافته و صورت نظام همکاری ثابت و استوار نیز پیدا کرده است. با این همه برای حکم در باب حقانیت و عدالت مؤسسه‌ای اجتماعی باید در باب آن صاحب نظر و بصیرت بود و بر تعریفی از عدالت تکیه کرد.

طریق عدالت کدامست؟ رولز برای پاسخ دادن باین پرسش که همه میدانیم مطلب اصلی کتاب جمهوری (سیاست‌نامه) افلاطون است، موفقیتی فرضی و خیالی در نظر می‌آورد که واقعیت تاریخی ندارد، اما بنظر او همواره میتوان در فکر و ذهن آنرا بازیافت. در این موقعیت وهمی و فرضی قاعده اشخاص آزاد و عاقل باید قواعد دائم و متبّع (مطاع) جامعه خود و اصول کلی و عمومی و بسیط و فراگیری را اختیار کنند که برطبق آن بتوانند بسخیرات و حوایج ذاتی خود دست یابند و با آنها اختلافاتی را که مدام تجدید میشود، حل کنند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، در این تعبیر تازه قرار داد اجتماعی لازم نیست که شرکاء بانتخاب سیاسی پردازند، بلکه بیشتر باید بهرشنی فلسفی جواب بدهند و آن پرسش اینست که بهترین تعریف عدالت کدامست. این اشخاص آزاد و برابر که باید حدود اساس نامه‌ای را که جامعه آنها بر مبنای آن تأسیس میشود، با ملاحظه کمبود مایحتاج و تقاضاهای گوناگون معین کنند، پیوندشان نه بر اثر مهر و همدلی و نه بواسطه کین توزیست. آنها هیچ علاقه‌ای بیکدیگر ندارند. یعنی نه دوست یکدیگرند و نه با هم دشمنی دارند، اما امر مهم و اصلی در بیان حقیقت این موقعیت و وضع خیالی است که اشخاص در مقابل آن مقام خود را در جامعه آینده نمی‌دانند. (آنها نمی‌دانند که آیا خواهی یا برده و غنی یا فقیرند) و حتی نسبت بمواهب طبیعی خود و اینکه چه چیزها را بر چیزهای دیگر ترجیح میدهند. و نسبت بمعنی زندگی بی‌خبرند. این امر در تعبیر رولز «حجاب جهل و بی‌خبری» خوانده میشود. این اشخاص که بدون آشنایی با منافع و علائق اصیل خود در سودای دفاع از آنها، چه مفهومی از عدالت می‌توانند داشته باشند؟ رولز برآنست که این اشخاص عدالتی را برمیگزینند که خود آن را ثنوری عدالت بمعنی نصف میخواند و آنرا بر هر مفهوم دیگر و بخصوص بر مذهب اصالت نفع ترجیح میدهد.

مذهب اصالت نفع در قرن هجدهم در آثار هلوسیوس و دیوید هیوم ظاهر شد، اما بیان رسمی و جا افتاده آنرا در مقالات و آراء جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۳۲) و جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۶) میتوان یافت مذهب اصالت نفع بر پایه این تصور و فکر بنا شده است که جامعه وقتی دارای نظم و سامان و ترتیبات درست (عادلانه) است که تأسیسات بنیادی آن بسجوی سازمان یافته باشد که بیشترین اندازه و میزان رضایت خاطر را

برای مجموع اعضا، و افراد فراهم سازد. بنا بر این ثنوری چنان تصور و تخیل می‌شود که آدمی تشاگر بی‌نزیست که چون دسترسی بتمام اطلاعات دارد، میتواند سود و زیان هر چیز را بسجد و معلوم کند که

کدام قاعده بیشترین فایده را در مجموع یا بطور متوسط به بیشترین افراد مردم میرساند. پیداست که مذهب اصالت نفع میتواند با توسل بشعارهایی مثل عدالت و وعده دروغ بهبود زندگی وسیله‌ای برای توجیه هر نوع نظام قهر و ستم باشد و فی‌المثل بگوید که اگر تمام جوانب را در نظر آوریم بردگی گروههایی از مردم نیز عادلانه است، زیرا که با آن این امکان پدید می‌آید و زمینه فراهم می‌شود که امتیازات گروهی دیگر تا بیشترین حد ممکن افزایش یابد و فی‌المثل یک طبقه آسوده خاطر پدید آید که وجود خود را وقف علم و هنر و سیاست کند و از این طریق جامعه بهره‌مند شود. در مقابل مذهب اصالت نفع که این فکر و استدلال را می‌پراکند که بشر میان امکانهای اقتصادی فردی آنرا که سودمندتر است، انتخاب میکند و از نفع قلیل کنونی برای نفع کثیر آینده صرف‌نظر میکند، رولز نظریه عدالت بمعنی انصاف را پیش می‌آورد که مبنی بر دو اصل است. اصل اول تصدیق حق مساوی همه کس برای برخورداری از آزادهای اساسی مثل آزادهای سیاسی، آزادی بیان و وجدان و حفظ حیثیت انسانی و غیره است. اصل دوم مشعر بر اینست که نابرابریهای اجتماعی بشرطی که برای مصالح همگان و بخصوص کسانی که بهره و نصیب کمتری میبرند، سازمان یافته باشد، موجه و قابل قبولست.

این دو اصل ترتیب تقدّم و تأخر دارد و در عرض هم

نیست. از نظر رولز این بی‌عدالتی نیست که عده معدودی از مزایای بیش از حد متوسط برخوردار باشند، بشرط آنکه در این شرایط وضع کسانی که تمتع کمتر دارند، بهبود یافته باشد. (اما از کجا میتوان اینرا دانست؟).

در واقع تأکید بر برابری در اصل اول با نحوی واقع‌بینی مایل بمذهب اصالت نفع تعدیل شده است. آیا این تعدیل حدودی دارد؟ زیرا که بر طبق اصل اول و در حدود این اصل که اصلی بالذات سیاسی است، نمیتوان سلب و محو آزادی اشخاص را باین عنوان که بر اثر آن میزان درآمد و فایده و لذتهایی که عموم از آن برخوردار میشوند، بیشتر میشود، توجیه کرد.

خلاصه آنکه رولز مانند روسو در رساله «تقریر در باب علوم و هنرها» بهای سیاسی تراکم بیش از حد ثروت را مورد تأکید قرار میدهد. رولز پس از آنکه این اصول را وضع کرد و ترتیب تقدّم و تأخر آنها را معین ساخت، در صدد مآیبد که مفسسات، را - البته بصورت مثال - وصف کند که با آنها جامعه بنظام (سیستم) عادلانه و با ثبات مبدل میشود که ثبات آن نیز فرع و نتیجه عدلست.

در حقوق اساسی بمعنی سیاسی تدابیری در نظر گرفته شده است که آزادیهای اصلی و اساسی هرکس محفوظ بماند و تضمین شود و حال آنکه از قانونگذاری صرفاً اجتماعی و اقتصادی باید غرض و مقصود این باشد که محروم‌ترین طبقات در درازمدت به بیشترین خواستها و توقعات خود برسند.

من اکنون نمی‌توانم در جزئیات این تحلیلها وارد شوم. آنچه در اینجا لازمست که متذکر شوم، اینست که رولز با جداکردن حساب «عدالت» از «خیر» از فرادش یونانی جدا می‌شود و انتقادات و اشکالهایی که متوجه مذهب اصالت نفع می‌کند، در ذیل نقادی کلی‌تر تئوریهایی «غایت‌انگار» عدالت است. در این تئوریهایی عدالت با ابتدا از نحوی خیراعلی و غایت‌قبضوی (که بر همه چیز حاکمست) که عبارت از لذت یا سود یا جلالت قدر و مجد است^۲ تعریف میکند. عدالت این نیست که صورتی مثالی از شخص بشر را عین حقیقت او بینگارند و آنرا باصرار بقبولانند و بگویند که همه چیز را باید فدای آن کرد، بلکه عدالت باید برای هر کس این امکان را فراهم آورد که طرح زندگی خود را در محدوده مناسبات و همبستگیهایی در اندازد که بهترین فایده و قدر و ارج را باو میدهد این اولویت عدالت برخیر نحوی دفاع از ثروتمندی جامعه مدنی و اختلاف و دگرگونی شخصیتها و آزادی در مقابل الزامهای اصول و قواعد اخلاقی است.

با انتشار این کتاب جدالها و نزاعهای بسیار برانگیخته شده است. هیر^۳ از مذهب اصالت فایده دفاع کرده و رابرت نوژیک^۴ در کتاب «آناشسی، دولت و مدینه رؤیایی» (اوتوبی) تصویری لیبرالی را از دولت پذیرفته

است که قدرتش باید حداقل باشد و وظیفه‌ای جز این نباید داشته باشد که از افراد کشور در مقابل قهر و فشار حمایت کند، اما در مقابل رولز از تملک قانونی و کسب و انتقال درست و بقاعده اموال دفاع کرده است. با توجه باینها شاید بتوان میان آنچه رولز گفته است و اثری از ژان پل سارتر که بطور قطع هنوز ناشناخته مانده است و باندازه کتاب تئوری عدالت متضمن مطالب سنجیده و مؤثر است، مقایسه‌هایی بعمل آورد. اشاره ما در اینجا به کتاب «نقادی عقاید دیاکتیک» است که به یک اعتبار در درون فلسفه مارکسیست قرار می‌گیرد و میدانیم که سارتر مارکسیسم را «افق ناگذشتنی» خوانده است. او در این کتاب در صدد است که ظهور و صورت‌پذیری جامعه غیر عادلانه را با ابتدا از روابط فردی افراد آدمی با یکدیگر در عالم کمبود مایحتاج وصف و بیان کند.

بنابر این میتوان گفت که هم رولز با تعدیل در مذهب اصالت نفع و هم سارتر با سعی در سازش دادن و جمع میان مارکسیسم و اگزیستانسیالیسم مفهوم مرابطه و تفاهم را در دل مسأله عدالت و عمل (سارتر از پراکسیس دم میزند) قرار داده است. در نظر رولز مطلب از آن حیث روشن است که تعریف عدالت در پی جدال و نزاعی می‌آید که در آن هر کس باید از «پشت پرده جهل» عادلانه‌ترین مردمان، هر که و هر چه باشند ضامن رفع حوایج اصلی واولی ایشان است. اما این آزمایش تفکر که او در خیال می‌برد، صرفاً در صورتی ممکن است که شخص درگیر در این نزاع و آزمایش تفکر بتواند دریابد که وضع و موقعش چیست، موقعیتی که از خصوصیات اجتماعی، روان‌شناسی، جسمانی و غیره انتزاع شده است.

این سعی در تفهم نیز بنوبه خود جز در شرایطی که هابرماس آن را «موقعیت مثالی سخن» می‌خواند و باید برکنار از فشارها و مذاخلات و ترسها و اعمال نفوذها باشد. ممکن نیست در این گفتگو و مباحثه که مسائل حقوق سیاسی در میانست، هرکس در موقعیت برابر با دیگران قرار گرفته است، اما این برابری، بر برابری و مساواتی که با تدبیر و احیاناً در پی توزیع اموال و مایحتاج زندگی پدید آید، مقدمست. مساوات اول مساوات در بحث و چون و چراست که بدون آن در خواست توزیع مساوی اموال و تمتعات و طلب عدالت نمیتواند مطرح شود.

سارتر با رجوع بمثال زبان روشن می‌سازد که چگونه روابط میان مردمان مادی و سخت و متحجر میشود و بصورت «مجموعه‌ای سخت و سفت» در می‌آید و به بایگانی تاریخ تعلق می‌گیرد، اما در عین حال زبان که رابطه کنشهای متقابل اشخاص صاحب‌کنشی است که سخن می‌گویند، به مجموعه سخت و متحجر زبان تحویل

مذهب اصالت نفع بر پایه این تصور و فکر بنا شده است که جامعه وقتی دارای نظم و سامان و ترتیبات درست (عادلانه) است که تأسیسات بنیادی آن بنحوی سازمان یافته باشد که بیشترین اندازه و میزان رضایت خاطر را برای مجموع اعضاء و افراد فراهم سازد.

شناسایی تبدیل شود، تابعی از فعالیت ارتباطاتی علم شده است میتوان اندیشید که قواعد اخلاقی و اجتماعی و سیاسی که دیگر کسی آنها را قوانین لایتغیر طبیعت بشر نمیداند، اعتبار و مقبولیت نسبی خود را از کیفیت بحث و گفت و شنودی می‌گیرد که مایه وجود آنها شده است و اگر این گفت و شنود نبود، بصورت دستورالعملهای گزارفی در می‌آمد.

یادداشت

- ۱- ریچارد رورتی (R. Rorty) فیلسوف معاصر امریکائی مقاله‌ای تحت عنوان «اُولویّت دمکراسی بر فلسفه» در باب کتاب تئوری عدالت نوشته و در آن سعی کرده است که اثبات کند که مفهوم عدالت در نظر رولز به هیچوجه مسبوق بطرز تلقی خاصی از ماهیت انسان نیست.
- ۲- در اینجا رولز نیچه را در نظر دارد.

3- Hair

4- R. Nozick

نمی‌شود زبان یک «گفت» است و یک وحدت مجموعی سازوار (آلی) که همواره در جریانست و مدام با طرحهایی که در آن ظاهر میشود، از واقعیت مادی و متحجر زبان پراکنده و آشفته در میگردد.

سارتر مینویسد: «شاید سخن در عین حال مایه جدایی و نمودار یگانگی باشد. ممکن است تحجر و نختی‌ها و رسوبات زبان گروه در آن انعکاس یابد و چه بسا که همزبانی تا حدودی و در جایی بصورت همزبانی «ناشنوایان» درآید. این دوری و بی‌همزبانی و قطع رابطه تفاهم صرفاً وقتی معنی دارد که بر یک پیوند تفاهم و همزبانی تأسیس شده باشد. یعنی مردمان پذیرفته باشند که باید بهم گوش بدهند و طرح دائم گفت و شنود محزر باشد.

چنانکه ملاحظه می‌شود، ما از راههای مختلف یعنی از طریق فلسفه تحلیلی و ازراه عقل دیالکتیک بیک مفهوم بنیادی و واحد رسیدیم و آن مفهوم پیوند تفاهم آزاد مردمانست. عدالت بصورتی که رولز آنرا تعریف میکند بازمایش تفکر و از آنجا به نزاعی وابسته است که در سر راه خود بمانعی برخورد نمی‌کند. سارتر نیز اندیشه و فکر یک پراکسیس جمعی را در کار می‌آورد که بر تفرقه میان مردمان فائق می‌آید و می‌توان گفت که اولین صورت این غنیه بر تفرقه زبانست (فی‌المثل بسوگندی فکر کنیم که اعضاء یک گروه انقلابی می‌خوانند و با هم عهد می‌بندند) حتی اگر تعارض و برخورد میان فیلسوف آمریکایی و فیلسوف فرانسوی بسیار جدی و عظیم باشد و اولی در سودای ثبات جامعه بخواهد آنرا بر مبنای عدل قرار دهد و تعلق خاطر دیگری بشرح و بیان ظهور فعل انقلابی باشد میتوان دید که پاسخ پیرسش عدالت، یعنی روابط میان فعل بشر و قواعد آن فعل مسبوق بتروی و اندیشیدن در باب نحوه مقرر شدن این قواعد و دستورالعملها و اثر و اهمیت بحث آزاد در این موقعیت و همچنین درباب جلوگیریها و موانع قابل تحمل در این میدان است.

همانطور که قوانین طبیعت دیگر قوانین واقعی مطلق تلقی نمی‌شود و بدون آنکه بصرف تمثالات فاعل